



پیغام عشق

قسمت هشتم





خانم مرجان از خرم آباد



سلام بر عشق و همه عاشقان گنج حضور

✨ قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۱

«بگو: به پروردگار صبحگاه پناه می برم،»

صبح نه، بلکه صبح بین تاریکی شبِ ذهن و روزِ حضور که ما به او زنده می شویم؛ من به او پناه می برم، از شرّ چی؟

✨ قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۲

«از شرّ آنچه بیافریده است،»

از شرّ آنچه که آفریده شده است و با ذهن می توانیم ببینیم نمی تواند مرکز ما باشد. اگر مرکز ما قرار بگیرد شر خواهد داشت.

نقطه چین ها در (افسانه من ذهنی) اینها آفریده شده هستند. برای همین مولانا هم می گوید: «بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن» یعنی از این آفریده ها باید بگذری،

هیچکدام را نباید مرکزت بگذاری. اگر بگذاری شر خواهد داشت، به تو ضرر خواهد زد و ما را از جنس من ذهنی می کند.

✦ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰
چون ز زنده مرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند

شرش این است که به محض اینکه با یک چیزی همانیده بشویم به
سوی خرابکاری و مرگ و خراب کردن بدنمان، فکرمان، زندگیمان و
احساساتمان خواهیم بود.

پس هر چیز آفریده شده در مرکزمان قرار بگیرد شر دارد از شر آن به
خدا پناه ببریم.

اگر چیز آفریده شده را در مرکزمان بگذاریم شر دارد، اگر خدا را
بگذاریم، خدای صبحگاهان را بگذاریم شر ندارد، نیکی دارد.

✦✦ قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۳
«از شر شب چون درآید،»

شب، شرّ شب، همین شرّ همانیدگی‌ها است. تاریکی و جهل دیدن بر
حسب همانیدگی‌ها شب است.

خواب ذهن است، خواب ذهن همین شب است و شر دارد. برای همین
قرآن می‌گوید، انسان در زیان کاری است، هم به خودش لطمه می‌زند
هم به دیگران.

✨ قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۴
«از شر جادوگرانی که در گره ها افسون، می دمند»

ما در من ذهنی جادوگر هستیم، ما به گره های رنجش، کینه، حسادت،
دردها، فوت میکنیم.

نیروی زندگی این لحظه را میگیریم، و در دردها می دمیم، و آنها را زنده
نگه می داریم، تا زمانی که این کار را انجام میدهیم نمیتوانیم به خدا
زنده شویم.

✦ قرآن کریم، سوره فلق، (۱۱۳)، آیه ۵
« و از شر حسود، چون رشک می ورزد»

من ذهنی، حسود است، اگر در زندگی ما مقایسه وجود دارد، پس حسد هم وجود دارد، و این به علت وجود همانیدگی ها در مرکزمان است.

با سپاس و قدردانی فراوان

مرجان از خرم آباد



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۱۶ غزل ۱۰۹۰ دیوان شمس مولانا

ای که بَطَّال تو بهتر ز همه مُشْتَغَلان
جز تو جمله همه لاست از آنیم فقیر

سکوت و سکون و قرارِ خاموش شدگان درگهت کجا و هیاهوی مُخَرَّبِ
من های ذهنی کجا...

تسلیم و فضاگشایی کجا و جَهْدِ بی توفیق کجا...

صبر و پرهیز کجا و واکنش های دردآمیز و زهرآگین کجا!
جز تو معبود و قدرتی شایسته و سزاوار پرستش و یاری جُستن نیست و
همه چیز جز تو فانی شونده اند.
از این روست که ما تا بدین حد بی انرژی و بی رمق شده ایم چرا که دل
بر بی وفایان بسته ایم و شادی را ز آنان طلب کرده ایم.

تاج زرین بده و سیلی آن یار بخر
ور گسی نشنود این را انما انت نذیر

خداوندا درد هوشیارانه را بر ما آسان کن و این محصول کارخانه من
ذهنی که درد و غم است را از ما بخر که توئی بهترین مشتری ما و با
وفاترین عهد کننده ها.

گنج، شادی بی سببی ست که این لحظه نصیبمان می کنی و خرد، فرشته
نگهبان توست که دیده های من ذهنی از درکشان ناتوان است.

من های ذهنی بشنوند یا نشنوند این تویی که کار ساز مایی...

ای آنکه هر آنچه خواهی، خواهد شد...

بر قفای تو چو باشد اثر سیلی دوست
بوسه ها یابد رویت ز نگارانِ ضمیر

خدایا هم هویت شدگی ها را بر ما بشناسان و از مرکزمان به حاشیه
بران.

این قالیچه ی گرد و غبار گرفته وجودمان و این چوبِ قضا...

بر ما بزن ای که هر ضربه تو از هزار بوسه شیرین تر...

ای عالمِ آغاز و پایانمان.

مرد دنیا عدمی را حشمی پندارد
عمر در کار عدم کی کند ای دوست، بصیر

خداوندا هم هویت شدگی ها را که همه آفل و بی وفایند سرمایه پنداشتیم
و عمر را در راه انباشتن آنها بر باد داده ایم...

چشم دل را حاکم بر چشم های سرمان فرما...

رفت مردی به طبیبی به گله درد شکم
گفت او را تو چه خوردی که پرستست زحیر؟

بیشتر رنج که آید همه از فعل گلوست
گفت من سوخته نان خوردم از پستِ فطیر

خدایا با مرکزی انباشته از هم هویت شدگی ها به درگه واصلانِ حرمت
آمده ایم...

با دلی رنجور و تنی دردمند، از بیماری خود خواسته ی هم هویت شدگی...

نیرویی که باید از مرکز عدم می آمد و قوت جانمان می گشت را به
همانیدگی ها ریخته ایم و به جایش قوتی ناپخته و درد آلود گرفته ایم.

گفت سُنُقْرُ بَرُو آن کُحْلُ عَزِيزِي بَه مَن اَر
گفت درد شکم و کُحْلُ؟ خَه اِي شَيْخِ کَبِيرِ

گفت تا چشم تو مَر سوخته را بشناسد
تا نَنوَشِي تو دَگَر سوخته، اِي نِيَمِ ضَرِيرِ

این عینک هم هویت شدگی هاست که حقایق را واژگون می نماید.

خداوندا خَرَد و نور بینا کُننده اَت را بر دیدگانِ دُوبین و بیمارِمان بتابان تا
تَشْخِیصِ دَهِيمِ عِلْتِ بِيْمَارِيْمَان چيست...

تا راه را ز چاه باز شناسيم...

نیست را هست گمان برده ای از ظلمت چشم
چشمت از خاک ره شاه شود خوب و منیر

مقاومت و قضاوت را از ما بگیر تا تسلیم، خاک رهت را بر دیده نیم کور ما
بکشد و ظلمت جهل را درمان کند.

هله ای شارح دلها تو بگو شرح غزل
من اگر شرح کنم نیز برنجد دل میر



سینه ما را تو گشوده کن برای دریافت الهامات هدایت کننده ات که شرح
ذهنی چیزی جز رنج به بار نیاورد.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



خانم سارا از شیراز



تو ز چشم خویش پنهانی، اگر پیدا شوی
در میان جان تو گنجی نهان آید پدید.  

سلام آقای شهبازی استاد عزیز و بزرگوارم
سارا هستم از شیراز ساکن شمال

استاد نازنینم برنامه ی شما واقعا یک گنجینه است... خیلی از شما
سپاسگزارم بابت تفسیر بسیار زیبا، شگفت انگیز و حکیمانه ابیات جناب
مولانا

این برنامه ی پاک و بی نظیر تاثیرات عمیقی برای من داشته ...
بخصوص اشعاری در باب شکر و رضا، صبر، خاموشی، تسلیم و حضور

و من هرگز نمیتوانم حتی اگر تمام زندگی مادی خودم را به جبران در اختیار این برنامه ی ارزشمند بگذارم حتی جبران یکی از برنامه های شما و تاثیرات عمیق آن نخواهد شد.

و با این زحمت های شبانه روزی که در طول بیست سال میکشید، این همه زحمت و پشتکار و هزینه و تعهد و مسئولیت سنگین شما برای بیداری جهان و جهانیان.

طرح زندگی این است که به ما کمک کند و ما به عنوان من ذهنی می فهمیم که با این من های ذهنی نمیتوانیم کاری کنیم و باید عارفی که از جنس خداست به ما کمک کند و این عارف زندگیست و با گوش دادن به گنج حضور و کار کردن روی خودمان به این امر مهم پی برده ایم که:

✓ مهمترین کار برای ما این است که از من ذهنی زائیده شویم و گرد شهوت های بیرونی یعنی اجسام و چیزهایی که با آن هم هویت شده ایم و از آنها زندگی میخواهیم، نگردیم چون بعد از زائیده شدن از ذهن است که خرد و عشق زندگی از ما بیان میشود و برکات فراوانی از جمله شادی و آرامش ایزدی می آید.

مولانا در مثنوی دفتر دوم بیت ۳۶۴ میفرماید:

☀ کنت کنزا رحمه مخفیه
فابتعثت امه مهدیه

من گنجینه ی رحمت و مهربانی بودم - گنجی پنهان که خواستم آشکار شوم، پس امتی هدایت شده را برانگیختم.

و در حدیثی داوود پیامبر فرمود:
پروردگارا از بهر چه آفرینش را پدید آوردی؟

☀️ کنت کنزا گفت مخفیا شنو
جوهر خود گم مکن اظهار شو

فرمود: من گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، پس آفریدم
آفریدگان را تا شناخته شوم ...

خداوند گنجینه ای از بخشش، مهربانی، خرد، عشق، لطافت، فراوانی،
شادی و آرامش و هزاران برکت است و میخواهد این برکات را درون ما
زنده کند.

بنابراین ما را هدایت میکند و
لازمه ی این هدایت، فضاگشایی است ...
یعنی پیوسته باید در حال پذیرش و فضا گشایی، خاموشی و سکوت،
صبر، شکر و رضا، عذرخواهی، پرهیز از منیت ها (من های ذهنی خودمان
و دیگران) و در این لحظه ی ابدی و در حضور باشیم.

که همه ی این مواهب زندگی با هم در ارتباطند
و هوشمند و هر کدام یک قانون است.

✨ هر کدام از این موهبتها که چراغ راه من هستند و هدایت به سوی نور، کاربرد و تاثیرات عمیقی برایم داشته اند.

مولانا در مثنوی دفتر چهارم بیت ۲۰۶۲ در باب خاموشی میفرماید :

☀️ خامشی بحر است و گفتن همچو جو
بحر میجوید تو را، جو را مجو

خاموشی مانند دریاست و سخن گفتن مانند جوی آب، دریا تو را می جوید، پس تو در صدد جستن جوی مباش و من به عنوان انسانی که هرگز خاموش نبوده ام و همیشه در ذهن تندتند حرف زده ام، فکر پشت فکر، از این صندوق به آن صندوق و دررنجش و خیال، این بیت شعر چنان تاثیر عمیقی بر من گذاشت که حال سکوت برایم پر از شادی و آرامش است.

☀️ خامش که این گفتار ما، می پرد از اسرار ما
تا گوید او که گفت او، هرگز بنماید قفا

در این بیت مولانا ما را دعوت به خاموشی و سکوت می کند و میفرماید:

خاموش باش که این گفتارهای ما از هوشیاری حضور می آید، بگذار خدا
حرف بزند. چرا که گفتن او هرگز سبب پشت کردن و روی گرداندن او
نمی شود ...

از شما سپاسگزارم خیلی دوستتون دارم
دست پرمهر شما را میبوسم
و از خدا سپاسگزارم به خاطر وجود نازنین شما
ان شاءالله که روزی این نور، این خیر و برکت و این دانش بی نظیر
معنوی به همه جهان بتابد و جهانیان از کلام خردمندانه ی شما و دریای
بیکران مولانا، این اقیانوس معانی، بهره و لذت ببرند.

سارا - شیراز ۵۶ ساله



آقای فریدون از مهرشهر کرج



🙏 سلام 🙏

🌹 روز شیرینِ امروز، مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

∞ چهل و نهمین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسْتُ) از دیوان شمس مولانا

📖 غزل ۲۳۶۵

(۷) جان عاشق، لامکان و این بدن، سایه‌ی اَلْسْتُ
آفتابِ جان به رقص و این بدن پا کوفته

■ بیت می گوید:

هنگامی که عاشق به فضای عدم زنده می شود [یعنی در حالی که در چهار بعد مادی خود، تعادل و توازن دارد، بصورت آگاهانه به فضای دربرگیرنده‌ی ابعاد وجودش نیز همواره زنده است]، با تسلیم کامل در مقابل آن نور ازلی یا خداوندگارش قرار می گیرد و تمام ابعاد مادی او همچون سایه‌ای از او منتشر می شود.

پس در این بیت، رابطه‌ی صحیح ارتباط انسان با اصل و ریشه‌اش بدینگونه است که: انوار حیات بخش زندگی ابتدا در وجود انسان عدم گستر متجلی می شود و سپس از او به جهان و کارها و چیزها می ریزد و به آن‌ها برکت می دهد.

حالا اگر ما تمام ابعاد این جهانی خود را بین خود و زندگی قرار داده‌ایم و یا اینکه توجه کامل ما معطوف به چیزهاست، پس باید تجدید نظر کنیم. باید بازبینی کنیم و توجه خود را از چیزها برداریم و به عدم ببریم.

مصرع دوم می‌گوید، در صورت درستی ارتباط خدا با انسان و انسان با جهان پیرامونش، از تلالوی نور جاودان زندگی در انسان عاشق، همواره شادی و پایکوبی برپاست و این برکت در همه‌ی ابعاد او به رقص می‌آید.

ابیات غزل ۲۳۶۵ بیانگر تقدم دریافت نور و شعور الهی در انسان، نسبت به باقی جهان هستی است. و انسان عاشق را واسطه‌ی خیر و برکت به عالم ماده معرفی می‌کند. که مصداق همان بیت معروف حکیم فردوسی است:

نخستین فطرت، پسین شمار
تویی! خویشتن را به بازی مدار

پس اگر ما به همانیدگی‌های خود در جهان هستی ادامه دهیم و توجه اصلی ما، بجای عدم که همان انوار حیات بخش زندگی است، به چیزها و «من»ها و باورها و پول و مقام و شهرت معطوف شود، نظم و تعادل آفرینش خود را بهم ریخته‌ایم و به قول فردوسی خود را به بازی مشغول کرده‌ایم و از اصل خود فاصله گرفته‌ایم.



🙏 با سپاس فراوان / فریدون از مهرشهر کرج




خانم فریبا الهی مهر از شمال






به نام خدا
سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری
فریبا الهی مهر هشتم از شمال

جمله مهمانند در عالم ولیک 
کم کسی داند که او مهمان کیست 
مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۲

 همه انسانها در این جهان، مهمان خدا هستند، اما تعداد انسانهایی که
واقعاً می‌دوند مهمان خدا هستند، خیلی کمه، چون اگر زیاد بود که جهان
این طوری نمی‌شد. اگر ما، مهمان خدا هستیم و او در این لحظه،
قضاوت می‌کنه، ما نباید قضاوت بکنیم. باید فضا رو باز کنیم، برای اینکه
اتفاق رو، او تعیین می‌کنه.



اگر در این لحظه، شایستگی ما کم بود، برای اینکه هشیاری جسمی داشتیم، عذرخواهی کنیم و فضا رو باز کنیم تا اندازه‌همون بزرگتر بشه. آیا ما می‌دونیم که مهمون خدا هستیم؟
آیا ما می‌دونیم که این مهمونی موقته و احتراممون رو باید نگه داریم؟ صاحبخونه هر چی جلومون می‌گذاره، بخوریم و اعتراض نکنیم؟
قدر مهمانی رو بدونیم و به حرف مهماندار، گوش بدیم؟
اگر می‌دونیم، قضاوت و مقاومت رو صفر کنیم و با فضاگشایی، اجازه بدیم شادی بی سبب، از اعماق وجودمون بجوشه بیاد بالا. در این صورت، فکرهامون خلاق میشه، خرد زندگی، به فکر و عملمون می‌ریزه و خدا از طریق ما فکر می‌کنه.


هر چه اندیشی، پذیرای فناست 
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست 
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

 هر چیزی که به اندیشه بیاد و ما بتونیم درباره اش فکر کنیم، این فانیه و گذراست، پس جسمه، از جمله فکرها و باورها. ما می بینیم فکر بعد از فکر، از ذهن ما می گذره. از فکر آفل تر، ما نداریم، در حالیکه ما، به فکرها چسبیدیم. هر چی که ما، با پنج تا جسمون، می تونیم کشفش کنیم و در ذهنمون، تجسم کنیم، این فانیه، پس خدا نیست. اون چیزی که به اندیشه نمی یاد، یعنی اندیشه نمی تونه بشناسه، اون خداست. پس اصل ما هم، به وسیله من ذهنی ما، قابل شناسایی نیست. از خودمون پرسیم:

آیا ما تا حالا، خدا رو، با اندیشه هامون می دیدیم؟
اون چیزی که با فکر هامون می دیدیم، می پرستیدیم؟
آیا الان می فهمیم؟ می خوایم پرستیم؟ می خوایم از خوابِ ذهن بیدار
باشیم؟

حالا که ذهن ما، نمی تونه بشناسه، بهتره با تسلیم، به دَفَعَاتِ در روز، ما
ذهنمون رو خاموش کنیم و اجازه بدیم ذهنِ خدا و عقلِ کُل، قضاوت کنه.

این سخن و آواز، از اندیشه خاست 
تو ندانی بحر اندیشه کجاست 
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۷


 بحر اندیشه، زندگیه و وقتی ما، شاهد و ناظرِ فکرهامون میشیم، ما با
بحر اندیشه، که در واقع خداست، یکی میشیم. ما نباید، از ذهن بخوایم
که بحر اندیشه رو بشناسه. ما تا به حال، فکر می کردیم فکرهامون
هستیم، الان می فهمیم که بحر اندیشه، ما هستیم که ناظرِ فکرهامون
هستیم.

ارادتمند شما،
فریبا الهی مهر از شمال





خانم تکتّم از مشهد



با سلام خدمت استاد نازنینم و دوستان عزیزم 

تو از خواری همی نالی، نمی بینی عنایت ها
مخواه از حق عنایت ها و یا کم کن شکایت ها

 تو از حقارت و زبونی، پیوسته ناله سر می دهی ولی این همه لطف الهی
را نمی بینی. پس یا از حضرت حق، لطف و عنایت مخواه و یا اگر لطف و
عنایت خواستی گلایه‌هایت را کم کن. چون الطاف حق هرگز از آزمون
خالی نیست و هر نعمتی به ابتلائی آمیخته است و از اینکه اکثر ما بندگان
نعمت عاری از نعمت را می‌خواهیم دچار گلایه و ناشکری میشویم.
نعمت؛ عقوبت عذاب 

تو به یک خواری گریزانی ز عشق
تو به جز نامی چه میدانی ز عشق

عشق را صد ناز و استکبار هست
عشق با صد ناز می آید به دست

عشق چون وافی است وافی میخورد
در حریف بی وفا می ننگرد

وافی؛ وفا کننده


مثنوی دفتر پنجم بیت ۱۱۶۳ 


دهان پر پست میخواهی، مزن سرنای دولت را
نتاند خواندن مقری دهان پر پست آیت ها


تویی که فقط خواهان نعمت های مادی و دنیوی هستی، دم از نور معنوی
نزن، این بدان ماند که کسی دهانش پر از آرد باشد و بخواهد آیات را
بصورت زیبا قرائت کند 

گفتم که بنما نردبان تا بر روم بر آسمان
گفتا سر تو نردبان، سر را درآویز زیر پا

چون پای خود بر سر نهی پا بر سر اختر نهی
چون تو هوا را بشکنی، پا بر هوا نه هین بیا

بر آسمان و بر هوا صد ره پدید آید تو را
بر آسمان پران شوی، هر صبحدم همچون دعا 

یعنی نردبان آسمان، فروتنی و خاکساری در راه حضرت معشوق است و
فقط با پا نهادن بر سر تکبر و غرور میتوان به آسمان لاهوت گام نهاد و
لاغیر 

ره آسمان درون است پر عشق را بجنبان
پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند


با سپاس تکتیم 



خانم پریسا از کانادا



رنج و گنج

با اقتباس از ابیات مولانا و برنامه گنج حضور

رنج گنج آمد که رحمتها در اوست
مغز تازه شد، چو بخراشید پوست

(دفتر دوم مثنوی - بیت ۲۲۶۱)

اولین و مهمترین منظور زندگی برای ما انسانها این است که ما هشیارانها و آگاهانه به اصل خود که همان امتداد خدا است زنده شویم. اگر ما تسلیم خواست زندگی شویم و مقاومت نکنیم، این امر یعنی زنده شدن ما به خدا به صورت کاملا طبیعی و با کن فکان خدا صورت میپذیرد. اما در مقابل، اگر ما در برابر این خواست زندگی مقاومت داشته باشیم، این امر راحت اتفاق نخواهد افتاد و زندگی از مکانیسم دیگری که همان ایجاد درد است، استفاده خواهد کرد تا ما را بیدار کند.

دردهایی که در انسان ایجاد میشود، چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی، به همین منظور هستند. یعنی زندگی اتفاقات را طوری پیش می آورد که ما بفهمیم ما نباید اینقدر درد بکشیم و آگاهانه به این روی بیاوریم که این دردها را بیندازیم و به خدا زنده شویم.

برای همین است که مولانا در این بیت میگوید: "رنج گنج است و رحمتهایی در آن است". به عبارت دیگر، با انداختن دردها و هم هویت شدگیها، پوسته من ذهنی میشکافد، و هشیاری خالص خدایی از آن آزاد میشود. البته این امر باید آگاهانه توسط انسان صورت بگیرد. در هنگام وقوع دردهای فردی و جمعی، ما باید تسلیم بشویم تا بتوانیم پیام زندگی را بشنویم. اینگونه خواهیم توانست هم هویت شدگیها و دردهای خود را هشیارانه تشخیص دهیم و با کشیدن درد هشیارانه اجازه بدهیم که این هم هویت شدگیها بیفتند، از من ذهنی رها شویم و به خدائیت خود زنده شویم.

با احترام،
پریسا از کانادا



خانم مریم از کرمان



با سلام خدمت جناب آقای شهبازی و همراهان گرامی
خلاصه ای از برنامه ۸۱۶ غزل ۱۰۹۰

صنما این چه گمان است؟ فرودست و حقیر
تا بدین حد مکن و جان مرا خوار مگیر

ای زندگی تو زیبا هستی. این چه من ذهنی است که چنین پست و حقیر
است. ما آگاه شده ایم که این فرودستی و پستی را از حد گذرانیده ایم و
من ذهنی را گسترش دادیم. پست شدن ما به علت همانیدگی با این
چیزهای دنیایی است.

وقتی انسان برای اولین بار همانیده میشود هوشیاری فکر می کند چیزی
را درست میکند که خودش است. این من ذهنی و گمان جدید قضاوت و
مقاومت پیدا میکند. مقاومت من ذهنی را می سازد و جدایی را تثبیت می
کند.

در ابتدا ما جدایی را لازم داریم تا یاد بگیریم در این جهان زندگی کنیم و در دراز مدت این من ذهنی سبب فلج شدن رابطه ما با اطرافیانمان می گردد.

به محض اینکه هوشیارانه یک همانیدگی می افتد به جایش صبر و شکر در انسان بوجود می آید و توانایی پرهیز در ما پدید می آید. قدرت پرهیز همیشه از طرف خدا می آید. شخصی که در مرکزش همانیدگی است همیشه آماده حمله است و دچار وهم است.

در شش محور خدا برای ما راه گذاشته تا خودمان را از من ذهنی نجات دهیم. الست یعنی برای انسان بودن به هیچ چیزی در جهان احتیاج نداریم در این لحظه می توانیم به خدا زنده شویم الست یعنی من احتیاجی به شاهد این جهانی ندارم.

وقتی فضای درون را باز میکنیم و با هوشیاری حضور میبینیم و مرتب به اتفاق این لحظه بله می گوییم و الست برای ما کار میکند.

قضا و کن فکان یعنی خدا سرنوشت ما را در دست دارد و هر لحظه تعیین می کند که زندگی ما چطور باشد. کن فکان نیروی زندگی است که گلها را باز میکند همه چیزها را بالنده می کند از جمله ما را. اگرما مقاومت کنیم نمیگذاریم کن فکان کار کند.

جف القلم و ریب المنون یعنی خدا هر لحظه مرکز ما را در بیرون منعکس می کند ریب المنون برنده شک است در مرکز عدم؛ شک ما از بین می رود و ما همیشه شاد هستیم ریب المنون یعنی اتفاق بد برای همانیدگیهای ما می افتد.

تسلیم و فضا گشایی ابزار الست است فضا گشایی بله گفتن به اتفاق این لحظه است.
انصتوا خاموش باشید اگر من ذهنی فعال نباشد ما خاموشی را تجربه میکنیم.

ایا ذهن ما از یک فکر به فکر دیگر میرود؟
ایا در این لحظه راضی هستیم؟

به تدریج که ما به فراوانی خدا رو می آوریم متوجه می شویم دیگر نمی خواهیم به جای دیگری باشیم مقایسه نمی کنیم حسادت نمی کنیم و خداوند می گوید من مرتب به تو پیغام عشق می فرستم و تو مست عشق میشوی.

والسلام
مریم از کرمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

